



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

دوشنبه ۲۳ مارچ ۲۰۲۰

حمید انوری

"در میخانه ببستند - خدایا ! میسند"

قسمت دوم

"در میخانه ببستند - خدایا ! میسند" که در خانه تزویر و ریا بگشایند!

در قسمت گذشته تذکار یافته بود که سیاست را در این مختصر راهی نیست، چه سیاست، بخصوص سیاست های امروزی جهانی، همه چیز را به گند آلوده است و جز تعفنِ نفرت بار و دل بد کن و تهوع آور، حاصلی ندارد که ندارد. زمانیکه سخن از دوست است، سیاست را در آن راهی نیست. چی دوستی هائی که سیاست به دشمنی بدل نکرده است. ولی و مگر و اما! بیائید آرزو کنیم که لاقل همین بند غزل حضرت حافظ مقبول درگاه الهی گردد و اگر در میخانه نمی گشایند، کم از کم در تزویر و ریا بر بندند. خوب آرزو کردن که عیب ندارد و ضرری از آن متصور نیست. در چهار دهه پسین چه آرزو های نیک هموطنان شریف ما نبوده که با خاک برابر نشده است، اما آرزو، آرزو است و کی داند که یکی از هزار مستجاب گردد. این آرزو از سببی است که دیربست در میهن عزیز ما، در میخانه ها بسته اند و در خانه های تزویر ریا بگشوده اند و یک مشت افراد معلوم الحال را سه وقت نان شان همین تزویر و ریا است که با فرو دادن آن، یک قسم ناحق هم بالایش زهر مار می کنند. حضرت حافظ شیراز چه خوش گفته است:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ولی در افغانستان امروزی، چپ و راست، قرآن را دام تزویر ساخته اند و نان شان در روغن است که زهر هلاهل گردد برای همه شان.

سیاست را میگذاریم یک بغل و می آیم بر اصل موضوع و بعد هم قرار وعده می رویم سراغ مقدمه احمد شاملو. در قسمت اول این سیه مشق فراموش شد تا از د و نقشه افغانستان یادآوری و سپاسگزاری نمایم که در بین همان کارتن کتاب ها و در بین یکی از کتاب ها گذاشته شده بود. یکی در قطع و صحافت بزرگ و دیگری متوسط که البته اولی نقشه طبیعی و سیاسی افغانستان است و معلومات در مورد تشکیلات اداری افغانستان را نیز در بر دارد و آن دیگری نقشه شهر کابل است با تمام مناطق و سرک ها و همه مراجع دولتی و خصوصی که بصورت واضح و روشن همه علامت گذاری گردیده اند، در روی دیگر همین نقشه، نقشه ای ولایت باستانی هرات نقش بسته است با همین خصوصیات. این نقشه ها به خواهرگ نازنین ما، روانشاد "مرجان کمال" که یادش گرامی باد، تعلق داشته

است و در سالیان پسین که در خدمت میهن و مردم خود بوده است، از همین نقشه ها استفاده می نموده است. برمیگردیم به مقدمه احمد شاملو که بدون اندک ترین تغییر و تصرفی خدمت هموطنان خوب خود تقدیم میدارم، با در نظر داشت اینکه فقط پاورقی ها و جدول ها، جهت اختصار مطلب از آنها حذف گردیده است. آنانی که مایل باشند جدول ها و پاورقی ها را از نظر بگذرانند، می توانند به انترنت مراجعه کنند. اما ضرور می افتد تا تذکر داده شود که در تهیه این اثر، احمد شاملو از آثار شش نویسنده، محقق و حافظ شناس نامدار ایران که در مورد حافظ و اشعار وی نوشته و تحقیق نموده اند، استفاده نموده که هر کدام را در جدول ها نشانی کرده است.

" مقدمه ای شاملو بر غزلیات حافظ

حافظ راز عجیبی است!

به راستی کیست این قلندر یک لاقبای کفرگو که در تاریک ترین ادوار سلطه ای ریاکاران زهد فروش، در ناهار بازار زاهد نمایان و در عصری که حتا جلادان آدمی خوار مغروری چو نامیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه شجاع نیز بنیان حکومت آن چنانی خود را بر حد زدن و خم شکستن و نهی از منکر و غزوات مذهبی نهاده اند یک تنه وعده ای رستخیز را انکار می کند، خدا را عاشق و شیطان را عقل می خواند و شلنگ انداز و دست افشان می گذرد که:

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولاً

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولاً

کیست این آشنای ناشناس مانده که چنین رو در رو با قدرت ابلیسی شیخان روزگار دلیری می کند که:

پیر مغان حکایت معقول می کند

معنورم ار محال تو باور نمی کنم!

یا تمسخر زنان می پرسد:

چو طفلان تا کی ای زاهد، فریبی

به سیب بوستان و جوی شیرم؟

و یا آشکارا به باور نداشتن مواعید مذهبی اقرار می کند که فی المثل:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود

وعده ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟

به راستی کیست این مرد عجیب که با این همه، حتا در خانه ای قشری ترین مردم این دیار نیز کتابش را با قرآن و مثنوی در یک تاقچه می نهند، دست آلوده به سویش نمی برند و چون برگرفتند همچون کتاب آسمانی می بوسند و به پیشانی می گذارند، سروش غیبش می دانند و سرنوشت اعمال و افعال خود را با اعتماد تمام بدو می سپارند؟ کیست این کافر که چنین به حرمت در صف پیغمبران و اولیاءالله اش می نشانند؟

درباره ای حافظ و معمای پیچیده ی او، درباره ای شعر و اندیشه ای او، در باب این همه داوری های متضاد که در حق او شده است و حتا در باب علل و موجبات این همه اشکال که راه دستیابی به نسخه ای سالمی از دیوان او را بریده است کلمه ای نمی توان گفت مگر این که نخست روزگارش را به خوبی بشناسیم، پوسته ای اجتماعی و سیاسی عصر او را با حوصله و دقت بشکافیم و از موقع او در محیط تاریخی اش به درستی آگاهی یابیم، پشتوانه ای فرهنگی او را دقیقا بررسی کنیم، به معلومات و دانسته های او پی ببریم و در این راه و بدین منظور مراجع اشارات و کنایات و حتا اسطوره های مورد استفاده ای او را به یک جای گرد آریم و درباره ای اندیشه های متضادی که در کارنامه ای شاعری اش به چشم می خورد توضیح قانع کننده بیاریم - و این همه، کاری است که اولاً با محک باورهای رسوبی حافظ پژوهان حرفه ای که معمولا در دیوان « خواجه » به دنبال هم جرم خود می گردند از پس آن بر نمی توان آمد که به گفته ی خود او « شست و شویی کن و آن گه به خرابات درآی! » - و دیگر این که البته مجموعه ای این تلاش به چند صفحه بر نمی آید.

اشکال کار در این است که اگر بررسی جنبه های مختلف تاریخ عصر او را متون معتبر و حتا آثار تحقیقی جامع و فشرده ای در دست هست ، باری برای دست یافتن به سرگذشت خود او که پرآوازه ترین مرد روزگار خویش بود جز دیوان شعر او تقریبا هیچ منبعی در دست نیست؛ و تازه آن چه در این راز گره به گره می اندازد و اشکال را به ناممکن تبدیل می کند خود این دیوان است! - در حقیقت دیوان حافظ باید به دستاویز آگاهی هایی پاکیزه شود که خود آن ها جز با تأیید دیوان پاکیزه ای از حافظ قابلیت اعتنا نمی تواند یافت!

به اعتقاد نویسنده ای این سطور، بزرگ ترین لطمه ای که به دیوان حافظ وارد آمده به هم خوردگی ترتیب و توالی ابیات غزل ها است؛ و نخستین و مهم ترین گامی که می تواند در این راه برداشته شود همین بازآوردن ابیات هر غزل به توالی منطقی نخستین آن است. - کاری که می باید با چون و چرا و اگر و مگر بسیار، با احتمال و قیاس گوناگون، با گذاشتن و گذاشتن ها و بازگشتن های بی حساب و با شرط و شروط فراوان صورت پذیرد.

وقتی که دیوان حافظ از این لحاظ مورد بررسی قرار گیرد نکته ی مهمی که هم از ابتدا توجه را جلب می کند این است که هر غزل در هر چند نسخه ای با توالی دیگری آمده است و این اختلاف توالی به اندازه ای است که حتا به راهنمایی آن می توان با اعتماد کامل حکم کرد که هر دسته از نسخه ها از یک نسخه ای واحد استنساخ شده اند؛ که این خود حتا برای تصحیح دیوان به شیوه ای مرسوم و قدیمی آن نیز می تواند راهی تازه به دست دهد.

اما غزل های فراوانی در نسخ حافظ هست که پس و پیشی ابیات در آن ها وضعی چنان خنده آور ایجاد کرده که گویی کسی با این کار قصد مزاح داشته است. و جالب این که، این گونه غزل ها در شمار غزل هایی است که اختلاف توالی شان در نسخه های مختلف بسیار کم تر است.

هرچند نسخه ای با یکدیگر ترتیب مشابهی دارد اما هیچ یک از نسخه ها توالی صحیح و قابل پذیرشی از آن ارائه نداده اند! - در صورتی که به طور قطع ترتیب ابیات غزل جز بدین صورت که می آورم « نمی تواند باشد »:

سحر، بلبل حکایت با صبا کرد

که " عشق گل به ما دیدی چه ها کرد؟

از آن رنگ رخم خون در دل انداخت

وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد.
من از بیگانگان دیگر ننالم
که با من، هرچه کرد آن آشنا کرد! "

به هر سو بلبل عاشق در افغان؛
تنعم زین میان باد صبا کرد:
نقاب گل کشید و زلف سنبل
گره بند قبای غنچه وا کرد.

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
که درد شب نشینان را دوا کرد!
غلام همت آن نازنینم
که کار خیر بی روی و ریا کرد!
بشارت بر به کوی می فروشان
که حافظ توبه از زهد و ریا کرد.

غزل دو بیت دیگر نیز دارد در مدح خواجه کمال الدین ابوالوفا، که همچون تمامی مدایح حافظ به صورت زائده ای به دنبال غزل آمده است و در این که یکی از این دو بیت مبتدای بیت دیگر است نیز تردیدی نیست:

گر از سلطان طمع کردم خطا بود
ور از دلبر وفا جستم جفا کرد:
وفا از خواجهگان شهر با من
کمال دولت و دین ابوالوفا کرد.
که توالی و ترتیبی کاملاً ارضاکنده و منطقی است.

لیکن می بینیم که مثلاً در دو نسخه از شش نسخه ی مورد آزمایش کار غزل بدان زیبایی بدین جا کشیده است که:

گر از سلطان طمع کردم خطا بود
ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل
گره بند قبای غنچه وا کرد!

به راستی چه منطق عجیبی جز محافظه کاری تا سرحد بیماری می توانسته است مثلاً در غزلی بلند و پرمعنا هم چون غزل ۱۴۲ (با مطلع: سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد) چنین صورت حیرت انگیزی را که بیش تر به هذیان سرسامی دیوانگان می ماند به حضرت قزوینی علامه بقبولاند؟ - :

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی دیدش و از دور خدا را می کرد
آن همه شعبده ی خویش که می کرد این جا
سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد!

که تازه اگر می خواهید بدانید همین غزل را یک علامه ی دیگر – حضرت سودی بُسنوی – به چه شکل پذیرفته است، باید لطف کنید و این بیت دیگر را هم پس از بیت اول از ابیات منقول از نسخه ی قزوینی قرار بدهید! - :
گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد!

انگار حضرات علامه به عمد این ابیات را پس و پیش کرده اند که حافظ متهم به یاوه باقی شود تا عذرش بنهند؛
ورنه کدام آدم صاحب درایت این پریشان گویی را می پذیرد؟

* * *

حافظ بارها، و ظاهرا در ثلث آخر عمر خویش، به سختی در خطر افتاده. حتا کلمه ای شهید که در مقدمه ی دیوان آمده، گروهی را معتقد کرده است که حافظ را به قتل آورده اند. پاره ای می کوشند به استناد لغت نامه ها این کلمه را به معنایی دیگر بگیرند، لیکن گذشته از این که تا به امروز نتوانسته اند از جایی نمونه ای بیاورند که نشان بدهد این کلمه با این معنا کاربردی هم در کلام داشته است، اصولا انگار ترادف کلمات مرحوم و شهید – نه شهید مرحوم – بیش تر به سود گروه اول می چربد؛ بخصوص که در شرح حال مستنبط او و آن چنان که از فحوای دیوانش برمی آید بارها و بارها سخن از آزار و توطئه و حتا تبعید وی نیز به میان می آید.

گر از این منزل غربت به سوی خانه روم
دگر آن جا که روم عاقل و فرزانه روم!

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت –
مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد؟

در قصیده ای هم که ظاهرا در یکی از نخستین سال های دهه ای ۷۶۰ خطاب به وزیر معروف شاه شجاع –
خواجه قوام الدین صاحب عیار – سروده آشکارا به مساعدت وی برای نجات جان شاعر از توطئه ای تکفیر
مدعیان اشاره می کند:

تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
برآمدی و سر آمد شبان ظلمانی.

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی.

آن گاه به رسم همیشگی خود طلبکار مدعیان می شود که:

جفا نه شیوه ی دین پروری بود؛ حاشا

همه کرامت و لطف است شرع بزدانی!

رموز سرّ اناالحق چه داند آن غافل

که منجذب نشد از جذبه های سبحانی؟

و دست آخر برای محکم کاری او را به شهادت می گیرد که:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی نکته های قرآنی

که این خلط مبحث است: در آن روزگار، درس و بحث همه ای کسانی که برای سواد آموزی راهی مکتب می شده اند چیزی جز همین « لطایف و نکته ها » نبوده است؛ برداشت ها و تفسیرها بوده که جنجال می آفریده.

این حکایت سخت معروف است که: « گویند روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه را مخاطب ساخته گفت: - هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف (؟) و یک دو بیت در صفت محبوب. و تلّون در یک غزل خلاف طریقت بُلغاست!

خواجه حافظ فرمود که: - آن چه به زبان مبارک شاه می گذرد عین صدق و محض صواب است، اما مع ذلک شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته، و نظم دیگر حریفان پای از دروازه ای شیراز بیرون نمی نهد!

بنابراین کنایت، شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ آمد، و به حسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سلک نظم کشیده بود که مقطعش این است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بُود فردایی

و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت: - از مضمون این نظم چنین معلوم می شود که حافظ به قیام قیامت قائل نیست. و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوا نویسند که: « شک در وقوع جزا کفر است، و از این بیت این معنی مستفاد می گردد. »

خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را باز گفت.

شیخ گفت: - مناسب آن است که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که « فلانی چنین می گفت «، تا به مقتضای این مثل که « نقل کفر، کفر نیست » از این تهمت نجات یابی.

بنابر آن، خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت

بر در می‌کده ای با دف و نی ترسایی...

و به این واسطه از آن دغدغه نجات یافت. «

پذیرفتن این حکایت به عنوان یک حقیقت واقع مشکل می‌نماید. - برای صدور حکم « خان فرموده » بر محکومیت آزاده مردی چون حافظ، گذشته از این که می‌توانستند همین « چه خوش آمد » گنده ای وسط « بیت نجات بخش!» را پیرهن عثمان کنند، به راحتی می‌توانستند ده ها غزل دیگرش را بهانه ی کار قرار دهند بسی» کفرآمیزتر « از آن. - مثلاً می‌توانستند به ریشخندآمیزی این بیت عجیب متوسل شوند:

پیاله بر کفم بند، تا سحرگه حشر

به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز!

که در آن جانانه تر به ریش دراز حضرات فقیهان قلبی و معتقدات و مقدسات شان خندیده است!

بیش تر محتمل است از پاره پاره های حقایقی که در اطراف زندگی حافظ و درگیری های او با مخالفان قدرتمندش شایع بوده این قصه ای کامل را که از قضا با اجزای غزلی از او نیز جور می آمده سر هم کرده باشند. اما در باب « به محاکمه کشیده شدن حافظ » تذکره ای عرفات العاشقین پس از نقل همین واقعه نکته ای اضافه می کند که به سادگی از آن نمی توان گذشت: پس از آن که اوباش « به خانه ی خواجه ای شیراز ریخته او را به مجلس محاکمه » کشیدند زنان خانه، از وحشتی که بدیشان دست داده بود به از میان بردن نوشته های حافظ پرداختند و برای آن که « مبادا از آن ها مضرتی به وی رسد جمیع مسودات را پاره پاره کردند و شستند.» و در این حادثه حاصل معنوی عمر مردی که « نادره ای زمان و اعجوبه ای جهان بوده سخن او را حالاتی است که در حوزه ای طاقت بشری درنیاید « یکسره بر آب رفت!

اوحدی که قصه ای « اتهام حافظ به شک کردن در وقوع قیامت » و محاکمه ای او را نتیجه ای مواضعه ای ملایان مخالف او شمرده است سپس می نویسد از میان رفتن دست نبشته های حافظ برای او چنان سنگین و دردناک بود که در برابر آن تاب نیاورد و « در همان ایام به جوار ایزدی پیوست. « البته ما می دانیم که مرگ حافظ به خلاف گفته ای میرتقی الدین اوحدی به روزگار سلطنت شاه شجاع اتفاق نیفتاده است. اما این روایت، چنان که خواهیم دید، می تواند توضیح دهنده ای قابل قبول رازی باشد که در پی کشف آنیم؛ و با استناد بدان می توان پی برد که بر سر دست نویس غزل های حافظ چه آمده است.

با استناد به آن چه اوحدی و نویسنده ای مقدمه ی دیوان آورده اند به این حقیقت راه می توان برد که: نه غزل های موجود صورت « تمام و کمال » غزل های حافظ است و نه دیوان حاضر شامل « همه ای غزل های او ». - این ها که به دست ما رسیده تنها « مُشتی سروده های بی خطر یا کم خطر » اوست. ابیاتی است از غزل هایی که « می توانسته » به این و آن نسخه دهد. و حقیقت ماجرا این است « آخرین اشعار » و « غزل های دیگر » حافظ که اهل خانه ای او، به مصداق اهل البیت ادری بما فیه، از وجود آن ها و خطرناکی شان به خوبی آگاه بوده اند و می دانسته اند که اگر به دست دشمنان افتد باید مرد بزرگ خانواده ای خود را نابودشده انگارند، همراه « نسخه

های اصلی غزل هایش « در مجموعه ای اوراق و دست نوشته های وی از میان رفته است!]

ختم